

خاقانی و سپاهان

دکتر میر جلال الدین کزازی

سخن سالار بزرگ شروان خاقانی را با سپاهان و سپاهیان پیوند و ماجرای بوده است که بازتابی از آن را در سروده‌ای از این چامه سرای سترگ آشکارا می‌توانیم یافت، در چامه ستوار و گراتسنگ صفاهان.

خاقانی چامه صفاهان را در دومین سفر خویش به کعبه که در ۵۵۱ هجری انجام شده است، سروده است. او خود در بیتی از این چامه سال سفرش را به شمار جمل باز نموده است:

در سنه «ثانون الف»، به حضرت موصل، راندم ثانون الف سزای صفاهان
در آن شمار، «ثا» برابر با ۵۰۰ است و «نون» برابر با ۵۰ و «الف» برابر با ۱. این سه برهم سال
سفر را که ۵۵۱ است پدید می‌آورند. خاقانی گزارش این سفر را در تحفة العراقرین خویش در پیوسته
است. این در پیوسته کهنترین سفرنامه سروده در ادب پارسی است.
خاقان سخن سروده خویش را با ستایش سپاهان می‌آغازد؛ و در همان آغاز، سرمه سپاهان را
توتیای چشم چامه می‌سازد:

دیده خورشید چشم درد همی داشت، از حسد خاک سرمه زای صفاهان
لاجرم، آنک، برای دیده خورشید دست مسیح است سرمه سای صفاهان.
چرخ نیینی که هست هاون سرمه، رنگ گرفته ز سرمه‌های صفاهان! (۱)

کما بیش همین سرمه سپاهانی است که دیده کوردلان را فروغ نتوانسته است داد؛ و ماجرای را
پدید آورده است که خاقانی را به سرودن چامه صفاهان برانگیخته است؛ در پی، بدین ماجرا
باز خواهیم گشت.

چامه سرای شروانی همچنان سپاهان را می‌ستاید؛ و ارزشها و شایستگیهای آن را، به پندارهای
رنگارنگ شاعرانه و با بهره جستن از انگاره‌ها و نگاره‌های شگفت و گونه‌گون، می‌سراید. در دل

چامه، از چالشی یاد می‌کند که سالی پیش از آن، در نخستین سفر کعبه، بر کرانه رود باستانی «تیکره» در میانه او با یک دو تن از دیدارگران آن خانه سپند در گرفته بوده است. در این چند و چون و ستیزه در سخن، خاقانی سپاهان را با بغداد سنجیده است؛ و با برهانهایی پندارین و شاعرانه، بر آن برتری داده است:

پار، من از جمع حاج، بر لب دجله،
مستمعی گفت: «ها! صفاوت بغداد!
منکر بغداد چون شوی؟ که ز قدر است
خاصه که بغداد خنگ خاص خلیفه است؛
آن دگری گفت: «کز زکات تن کرخ،
گفتم: «بغداد بغی دارد و بیداد؛
کرخ کلوخ در سقایه جی دان؛
ایمه نه بغداد جای شیشه گران است،
از خط بغداد و سطح دجله فزون است
چون به برکوه قاف نقطه فا دان،
عطر کنند از پلنگ مشک به بغداد؛
فاقه کنعان دهد خسارت بغداد
بیضه مصر است به ز فرضه بغداد؛
نیل کم از زنده رود و مصر کم از جی؛
باغچه عین شمس گلخن جی دان؛
این همه دادم جواب خصم و گواهم

خواستم انصاف ماجرای صفاهان.
چند صفت پرسی از صفای صفاهان؟
ریگ بن دجله سر بهای صفاهان.
لعل بها زبیدش بهای صفاهان»
هست نصاب جی و نوای صفاهان»
دیده نه‌ای داد باغهای صفاهان؟
دجله نم قریه سقای صفاهان.
بهر گلاب طرب سرای صفاهان؟
نقطه‌ای از طول و عرض جای صفاهان.
خطه بغداد در ازای صفاهان.
و آهوی مشک آید از فضای صفاهان.
نعمت مصر آورد سخای صفاهان.
وز خط مصر است به بنای صفاهان.
قاهره مقهور پادشای صفاهان.
وز بلسان به شمر گیای صفاهان»
هست رفیع ری و علان صفاهان (۲)

خاقانی، چون نان ستاینده پرشور سپاهان، بند پروا را فرو گسلیده است و توسن سخن را تا بدان جای لگام فرو هلیده است که برگراف، آن نیمه جهان را با کعبه سنجیده است، و برتر از آن نهاده است:

من چو به مگه شدم، شدم زبن گوش
کعبه عبارت ستای من شد ازیراک؛
کعبه مرا رشوه داد شقه سبزش؛
حلقه بگوش ثنا سرای صفاهان.
دید مرا مکرمت ستای صفاهان.
تا نسهم مگه را ورای صفاهان. (۳)

سخنور سترگ در همین چامه از سی سال «زنده داشتن وفای صفاهان» به یکدلگی سخن گفته است؛ باز نموده است که در «ختم الغرائب» سپاهان را ثناها رانده بوده است. در یفا که این در پیوسته به یکبارگی برجای نمانده است؛ تا بتوان ستایشهای خاقانی از سپاهان را در آن بازیافت. در پی آن، از دو سپاهانی نامبردار یاد آورده است: یکی صدرالدین خجندی است، از بزرگان و سالاران شافعی سپاهان

که از ستودگان جمال‌الدین عبدالرزاق سپاهانی و پور زباناور و سخن‌گستر وی کمال‌الدین اسماعیل نیز بوده است. خاقانی در سروده‌ای کوتاه نیز که گویای سفر کوتاه وی به سپاهان است، از صدرالدین خجندی به ستایش یاد کرده است؛ و او را آفتاب خوانده است:

بر اصفهان گذشتن من بود یک زمان؛ در وی شدن همان و برون آمدن همان.
از بهر صدر خواستمی اصفهان، کنون؛ چون صدر غایب است چه کرمان چه اصفهان.
چشم آسمان به واسطه آفتاب دید؛ بی آفتاب چشم چه بیند در آسمان؟^(۴)
دو دیگر جمال‌الدین محمد موصلی وزیر سیف‌الدین غازی است که او را به پاس دهشهای بسیارش «رادسپاهان» می‌نامیده‌اند. خاقانی این دستور گشاده دست را در سروده‌های گونه‌گون ستوده است. در جامهٔ صفاهان نیز، به ایهامی نغز از وی با نام «جمال محمد» یاد کرده است؛ و سروده است که در حضرت موصل ثنای صفاهان را بدان سان که می‌سزیده است رانده است:

مدت سی سال هست کز سر اخلاص، زنده چنین داشتم وفای صفاهان.
آنک «ختم‌الغرائب»! آخر دیدند، تا چه ثنا رانده‌ام برای صفاهان.
مدح دو فاروق دین چگونه نبستم؛ صدر و جمال، آن دو مقتدای صفاهان.
در سنه «ثانوی الف» به حضرت موصل، راندم ثانون الف، سزای صفاهان.
صاحب جبریل دم، جمال محمد؛ کز کرمش دارم اصطفای صفاهان.
داد هزار اخترم نتیجهٔ خورشید، آن به گهر، شعری سمای صفاهان^(۵).

خاقانی پس از ستایش سپاهان، زبان به شکوه از سپاهانیان گشوده است که چرا نسنجیده و خام، پاس والایی او را ننهادند؛ و وی را به ناروا نکوهیده‌اند؛ و گناه شاگرد را بر استاد نوشته‌اند. در این بخش از جامهٔ صفاهان است که انگیزهٔ خاقانی را از سرودن این چامه در می‌توان یافت؛ و ماجرای او را با سپاهانیان باز می‌توان جست.

ماجرای سپاهان را شاگرد و داماد خاقانی مجیرالدین بیلقانی برای وی آفرید. به نوشتهٔ دولتشاه سمرقندی، شمس‌الدین ایلدگز از اتابکان آذربایجان که مجیر را نیک نواخته و برکشیده بود، او را «به جهت تحصیل وجوه از دیوان اتابکی به اصفهان» فرستاد. لیک بزرگان و سخناوران سپاهان او را به سزا ارج نهادند و نخواستند. پس مجیر دلازرده و تافته از سپاهانیان زبان به نکوهش آنان گشود و سرود:

گفتم: «ز صفاهان مدد جان خیزد؛ لعلی است مروّت که از آن کان برخیزد؛
کی دانستم کاهل صفاهان کورند، با این همه سرمه کز صفاهان خیزد؟»^(۶)

نیز:

صفاهان خرّم و خوش می‌نماید، به سان پسر شهرارای طاووس.
ولی زیسن زاغ طبعان کاهل شهرند، نجس شد بال خوش سیمای طاووس.

یقین می‌دان که مجموع سپاهان جو طاووس است و اینها پای طاووس (۷).
یا بدین سانشان نفرین کرد:

مه اهل سپاهان و مه بد عهدیشان! در کار هنر، سستی و بی جهدیشان!
عیسی دمی، ای مجیر! دامن درکش، زین قوم که دجال بود مهدیشان.
پس سخنوران سپاهانی، انگیخته و افروخته از خیره رویی و ستیزه جویی مجیرالدین، به شیوه‌ای
رسواگرانه و پرده‌درانه، او را زشت گفتند و زیبا نکوهیدند. نمونه را، شرف الدین شفروه سرود:
شهری که به از جمله ایران باشد، کی لایق هجو چون تو کشخان باشد؟
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد؟ میل تو به میل است و فراوان باشد (۸).
خاقانی نیز، چونان استاد مجیرالدین، از نیش نکوهشهای این سخنوران برکنار نماند. نمونه را،
جمال‌الدین عبدالرزاق بدین سان در قطعه‌ای خاقانی را در کنار مجیر زشت گفت:

هجو می‌گویی، ای مجیرک! هان؟ تا تو را زین هجا به جان چه رسد؟
در صفاهان زبان نهادی باش، تا سرت را ازین زبان چه رسد...
تیز در ریش خواجه خاقانی! تا به تو خام قلتبان چه رسد؟ (۹)

این هنگامه دلازار و جان آشوب خاقانی را به سرودن چامه صفاهان و گلایه از مردم آن سامان
برانگیخته است. چامه سرای بزرگ، رنجیده و به ناروا نکوهیده، در بخشی از این چامه، از ماجرای
مجیر سخن در میان آورده است؛ و او را به نازکی، با درهم ریختن نام و باشکونگی آن، «رجیم» نامیده
است. سپس، به شکوه از سپاهانیان داد زباناوری داده است:

دیو «رجیم» آنکه بود دزد بیانم گر دم طغیان زد از هجای صفاهان،
او به قیامت، سپیدروی نخیزد؛ ز آنکه سیه بست در قفای صفاهان.
اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند؟! من چه خطا کرده‌ام به جای صفاهان؟!
زنگار آمد مرا نه زر ز مس؛ ایراک سرکه رسیدم، نه کیمیای صفاهان.
جرم من آن است کز خزائن عرشی گنج خدای محبتم، نه ام آخر گنج خدا را به جرم دزد نگیرند؛
دست و زبانش چرا نداد بریدن یا به سردار بر چرا نکشیدش جرم ز شاگرد پس عتاب بر استاد؟!
کرده قضا و پس عقوبت حداد؟! این مگر آن حکم باشگونه مصر است
بر سر این حکم‌نامه مهر نبندد پیر ششم چرخ، در قضای صفاهان.

کرد لبم گوش روزگار پر از در، ناشده چشم من آشنای صفاهان.
 پس لب و گوشم به حنظل و خشک انباشت هم قصبه گشلشکرفزای صفاهان.
 داد صفاهان ز ابتدام کدورت گرچه صفا باشد ابتدای صفاهان.
 سبیب صفاهان الف فزود در اول تا خورم آسیب جانگرای صفاهان^(۱۰).

در فرجام این چامه شگفت که سخن سالار شروان در آن، به ستایش صفاهان هر زمینه‌ای را که شایسته می‌دیده است، برای آفرینش پندارهای شاعرانه کاویده است؛ و هنگامه‌ای از نگاره‌های شعری رنگ رنگ و گونه‌گون را در آن برانگیخته است، نازشنامه‌ای کوتاه گنج‌نیده شده است. خاقانی در این نازشنامه، آنچنانکه شیوه پسنده و گزیده اوست، خود را نیک ستوده است؛ و یگانه روزگار شمرده است. لیک پیش از آن آرزو برده است که سپاهانیان با او بر سر مهر آیند و دل بروی نرم و خشنود گردانند:

این همه سبکبای خشم خوردم کاخر، بینم لوزینه رضای صفاهان.
 گرچه صفاهان جزای من به بدی کرد، هم به نکویی کنم جزای صفاهان.
 خطه شروان که نامدار به من شد، گر به خرابی رسد، بقای صفاهان!
 نسبت خاقان به من کنند گه فخر؛ درنگسرد دانش آزمای صفاهان.
 پانصد هجرت چون من نژاد یگانه؛ باز دوگانه کنم دعای صفاهان.
 مبدع فحلم به نظم و نثر شناسد؛ کم نکنم تا زیم، ولای صفاهان.
 از دم خاقانی آفرین ابد باد، بر جلساء الله، اتقیای صفاهان!^(۱۱)

- ۱- دیوان خاقانی شروانی - به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی - انتشارات زوار / ۳۵۴.
- ۲- همان.
- ۳- همان / ۳۵۶. خاقانی همواره پوشش کعبه را سبز شمرده است. در این باره بنگرید به رخسار صبح - نوشته میر جلال‌الدین کزازی - نشر مرکز ۱۳۶۸.
- ۴- همان / ۹۱۳ - نیز رخسار صبح / ۶۱.
- ۵- همان / ۳۵۵.
- ۶- تذکرة الشعراء - کلاله خاور ۱۳۶۶ / ۹۰.
- ۷- دیوان مجیرالدین بیلقانی - تصحیح دکتر محمد آبادی - انتشارات دانشگاه تبریز ۱۳۵۸ / ۳۱۲.
- ۸- تذکرة الشعراء / ۹۰.
- ۹- دیوان مجیرالدین بیلقانی / ۲۸.
- ۱۰- دیوان خاقانی / ۳۵۶.
- ۱۱- همان / ۳۵۷.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی